

# روان‌رنجوری عصر ما: خودشیفتگی

بررسی کتاب «پناهگاهی در دنیای بی‌عاطفه: خانواده محاصره‌شده» نوشته کریستوفر لَش

جورج سایلابا

مترجم: مجتبی هاتف

عنوان کتاب جنجالی کریستوفر لَش، پناهگاهی در دنیای بی‌عاطفه: خانواده محاصره‌شده<sup>۱</sup> بسیاری از منتقدان این نویسنده را به اشتباه انداخت. منظور کلی لَش از پناهگاه در این عنوان، خانواده در شکل گذشته و قبل از آنی بود که به محاصره فمینیسم و آزادی جنسی درآید. فمینیست‌ها خیلی زود واکنش نشان دادند. نظرشان این بود که کتاب مذکور داستانی نوستالژیک بیش نیست. آنان می‌گفتند خانواده سنتی هرگز چنین خوش و خرم نبوده است؛ به‌ویژه برای زنان. در این اوضاع، لَش فقط مدافعی برای پدرسالاری به نظر می‌آمد. او در تَلشی ارتجاعی با سوءاستفاده از نظریه روان‌کاوی می‌کوشید تا اقتدار مردانه را احیاء کند. النویلیس با بررسی مجموعه نهایی لَش با عنوان «زنان و زندگی مشترک»<sup>۲</sup> «که پس از مرگش منتشر شد، از او به‌خاطر «جدی‌نگرفتن پدرسالاری» و «انکار مصرانه وجود هرگونه ارزش اجتماعی‌رهایی‌بخش در لیبرالیسم مدرن» شدیداً انتقاد می‌کند.

پناهگاهی در دنیای بی‌عاطفه، کتابی پرمشاجره است و حتی خود لَش بطور قطعی نمی‌دانست که استدلال‌هایش عملاً به چه چیزی دلالت دارند. او در دوران اوج خود در شصت‌ویک‌سالگی درگذشت و نتوانست مفاهیم منسجم نقد فراگیرش بر مدرنیته را تشریح کند. اما لَش به‌جای آنکه خانواده‌هسته‌ای [متشکل از پدر، مادر و فرزندان] را ایدئال بداند، آن را نوعی سازگاری ناگزیر با پیشرفت‌های صنعتی می‌دانست. گذر از تولید خانگی به تولید انبوه، دنیایی جدید رقم زد که بی‌عاطفه بود و ایده خانواده به‌عنوان مأمن و پناهگاهی خانگی، پاسخی در مقابل آن محسوب می‌شد. نیروهای بازار، خانواده پیشامدرن و پیشاصنعتی را به محاصره درآوردند و مغلوب کردند. خانواده مدرن نیز به محاصره حرفه‌های به‌اصطلاح «کمک‌کننده» درآمد است و اکنون معلوم شده که منظور از کمک‌کننده «کنترل‌کننده» است. تحولات اخیر، یعنی تبعیت خانواده از نوعی ایدئولوژی درمانی و بوروکراسی خشک و

بی‌روح، داستانی است که در کتاب پناهگاهی در دنیای بی‌عاطفه و آثار بعدی‌اش از جمله کتاب بسیار مشهورش «فرهنگ خودشیفتگی»<sup>۴</sup> «و کتاب نه‌چندان مشهورش «خود کمینه»<sup>۵</sup> بیان می‌شود.

کش از نظریه روان‌کاوی زیاد استفاده می‌کند. این نظریه امروزه از لحاظ اعتبار فکری از جایگاه مهمی برخوردار نیست؛ اما برای موجه‌دانستن تبیین‌کش لازم نیست طرف‌دار دوآتشهٔ مکتب فروید باشیم. باور به «من»<sup>۶</sup> «فرامن»<sup>۷</sup> «و» «نهاد»<sup>۸</sup> «اختیاری است. مهم این است که بدانیم ذهن ما ساختار یا ناخودآگاهی عمیق دارد که خیلی پیش‌تر شکل گرفته است و در نتیجه دسترسی به آن دشوار است. این ناخودآگاه قالب شخصیت ما است و الگوی معمول کنش و واکنش ما را تشکیل می‌دهد. طبق فرمول‌کش:

خانواده به‌عنوان عامل اصلی «اجتماعی‌شدن»، در فرد الگوهایی فرهنگی بازتولید می‌کند. خانواده نه تنها تعیین‌کنندهٔ هنجارهای اخلاقی است و اولین راهنمایی‌ها دربارهٔ قواعد اجتماعی رایج را برای کودک فراهم می‌کند؛ بلکه شخصیتش را نیز عمیقاً شکل می‌دهد. این کار به‌روش‌هایی صورت می‌پذیرد که کودک حتی از آن‌ها آگاه نیست... اتحاد عشق و انضباط در اشخاص یکسان، پدر و مادر، محیطی بسیار پربار فراهم می‌آورد که کودک می‌تواند در آن درس‌هایی را بیاموزد که هرگز در جای دیگر نخواهد آموخت. منظور ما لزوماً درس‌های صریحی نیست که والدین آرزو دارند فرزندشان فرا بگیرد. در فرزند زمینه‌ای ناخودآگاه توسعه می‌یابد که او را وادار می‌کند تا به‌روش‌های خاصی عمل کند و در دوره‌های بعدی زندگی‌اش در روابط خود با خاطرخواهان و مافوق‌ها، قدیمی‌ترین تجربه‌هایش را بازآفرینی کند. والدین ابتدا مظهر عشق و قدرت‌اند. هر یک از کنش‌های آن‌ها، کاملاً مستقل از مقاصد آشکارشان، دستورها و محدودیت‌هایی را به فرزند منتقل می‌کند که تجربیات جامعه به‌واسطهٔ آن‌ها سازمان‌دهی می‌شود. اگر مسئلهٔ بازتولید فرهنگ صرفاً با انضباط و آموزش رسمی حل می‌شد، آنگاه می‌شد آن را به مدارس واگذار کرد. اما باید توجه داشت که بازتولید فرهنگ، مستلزم جاسازی آن در شخصیت نیز هست. اجتماعی‌شدن باعث می‌شود تا فرد بخواهد کارهایی بکند که باید بکند. جامعه این وظیفهٔ پیچیده و ظریف را به نهاد خانواده محول کرده است.

شخصیت‌های مختلف در جوامع مختلف سازگاری پیدا می‌کنند. کاری که شخص «باید انجام دهد» مطابق با

روابط غالب قدرت تغییر می‌کند. از آنجاکه جامعه، شخصیت‌ها را با ابزار خانواده شکل می‌دهد، ساختار و پویایی خانواده در پاسخ به تغییرات جامعه تغییر می‌یابد. تغییراتی که در حیات اقتصادی و سیاسی جامعه رخ می‌دهند، مانند ظهور کاپیتالیسم و دولت‌ملت، در شخصیت درونی فرد منعکس می‌شود.

## دربارهٔ اقتدار خوب

خوب یا بد، والدین مدرن در مقایسه با اجداد پیشامدرن خود حساسیت به مراتب بیشتری به تأثیرات بیرونی نشان می‌دهند. ازدواج‌هایی که به انتخاب والدین صورت می‌گیرند، دیگر در جوامع پیشرفته رایج نیستند، مجازات بدنی تقریباً منسوخ شده است و به شدت از قواعد تبعیض‌آمیز جنسی انتقاد می‌شود. در عین حال، احترام فرزندان به تنوع و البته عزت نفس نشان از فرهیختگی دارد. طیف وسیعی از متخصصان و کنشگران، همهٔ این تغییرات را تقویت و تشویق می‌کنند؛ اما این نگرانی پرتشویش، هزینهٔ زیادی دارد: اقتدار، دیگر در خانواری خودکفا که معاش و ضرب‌آهنگ کاری خود را خودش کنترل می‌کند، متمرکز نیست. از دید گش، این جابه‌جایی قدرت از محیط بی‌واسطهٔ فرزند به نهادهایی بافاصله و انتزاعی، مانند دولت، شرکت و بوروکراسی بهداشتی و آموزشی، رسیدن به استقلال عاطفی را برای فرزند دشوارتر می‌کند. عشق لازم است؛ اما کافی نیست. گش بر این باور بود که عشق بدون اقتدار کاری از پیش نخواهد برد.

چرا؟ نظریهٔ روان‌کاوی توضیحی حدسی اما ظریف و منسجم عرضه می‌کند. چون مغز انسان در مقایسه با سایر پستانداران، پیچیده‌تر است و دیرتر به بلوغ می‌رسد، کودک انسان هنگام تولد به طرز بی‌مانندی درمانده است و قادر نیست خود را از بقیهٔ دنیا تمیز دهد. او نمی‌تواند بین منشأ نیازهایش، یعنی بدن خود و منبع تأمین آن‌ها، عمدتاً مادر، تمایز قائل شود. این منبع باعث به‌وجود آمدن احساس قدرت مطلق می‌شود. وقتی که برخی از این نیازها در نهایت تأمین نمی‌شوند، کودک به جدایی خود از بقیهٔ دنیا و به‌ویژه از پدر و مادرش آگاه می‌شود و این درماندگی و خشم ایجاد می‌کند. کم‌کم بر کودک آشکار می‌شود که منبع کامیابی‌ها و ناکامی‌هایش یکی است: والدین. این کشف، تجربه‌ای گیج‌کننده و تحمل‌ناپذیر است. کودک نمی‌تواند با آن کنار بیاید و آن را واپس می‌زند.

بازگشت احساسات واپس‌رانده، به صورت علائم مرضی یا به صورت خیال‌پردازی، گریزناپذیر است: این قاعده در نظریه روان‌کاوی هم‌تای قانون گرانش یا بقای انرژی در فیزیک است. به بیان دقیق، چون کودک بسیار در مانده می‌شود، بنابراین تخلیاتش درباره وحدت نامتمایز با والدین و نابودکردن والدین یا نابودشدن به دست آن‌ها، بیش از حد بزرگ است. اگر کودک بخواهد با این تکانه‌های متضاد و دوسوگرایی حاصل از آن‌ها زندگی کند، باید آن‌ها را متناسب با مقیاس خود کوچک کند و به شکلی واقعی و مهارکردنی درآورد.

از ابتدای تاریخ بشر تا عصر صنعتی شدن، یعنی تا هفت یا هشت نسل پیش، بچه‌ها هر روز به تماشای والدین خود نشسته‌اند و مشاهده کرده‌اند که پدر و مادرشان اشتباه می‌کنند و مهارت‌های مفیدی نیز برای آموزش دادن دارند. این تجربه باعث شد تا تصویر آرمانی یا اهریمنی والدین در تخیلات کودکان تعدیل یابد و واقعی‌تر شود. نکته مهم‌تر این است که تجربه کردن مرتب عشق و تنبیه از طرف یک منبع، درسی حیاتی به آنان آموخت: می‌توان به کسانی که روی کودک، قدرت نهایی دارند، اعتماد کرد و مخالفت آن‌ها هستی کودک را تهدید نمی‌کند. این امنیت عاطفی بنیادین که به تدریج حاصل می‌شود، کودک را قادر می‌کند تا خود را از پوسته تخیلات قدیمی رها کرده و بزرگ شود. وقتی که اقتدار و قدرت نهایی در زندگی کودک دیگر در یک جفت انسان بالغ متمرکز نمی‌شود، بلکه در مفاهیمی انتزاعی مثل شرکت یا بوروکراسی رفاه اجتماعی نمود پیدا می‌کند، آن تخیلات کودکان نیز دوام می‌یابند. دوسوگرایی کودک به قدرت، نقطه تمرکزی ندارد و بنابراین آرام نمی‌گیرد. بعدها در شخص بالغی که هنوز هم تحت تأثیر این تخیلات ناخودآگاه قرار دارد، صفتی پرورش می‌یابد که کش آن را روان‌رنجوری عصر مامی‌داند: خودشیفتگی.<sup>۹</sup>

خودشیفتگی هم معنایی روزمره و هم معنایی روان‌کاوانه دارد. ماجرای در شماره چهارم سپتامبر روزنامه نیویورک تایمز معنای روزمره آن را مشخص می‌کند: «پیشرفت سیاسی دونالد جی. ترامپ توجه همه را به صفت شخصیتی خاصی جلب کرده است: خودشیفتگی. هرچند خودشیفتگی تعریفی دقیق را بر نمی‌تابد؛ اکثر روان‌شناسان قبول دارند که این صفت شامل خودمحوری، لاف‌زنی، احساس برحق‌بودن و نیاز به تحسین می‌شود.» ترامپ در این معنا قطعاً خودشیفته است؛ اما معنای روان‌کاوانه خودشیفتگی متفاوت است: داشتن خودی ضعیف و محاصره‌شده به جای خودی سلطه‌جو و جسور. یکی از مریدان کش (خود نویسنده)، شخصیت خودشیفته را اینگونه توصیف می‌کند:

محتاط در برقراری روابطی صمیمی و دائمی که مستلزم وابستگی است و بنابراین ممکن است خشم دوران کودکی را برانگیزد؛ به‌سویه‌آمده از احساس تشویش و پوچی درونی؛ دائماً در فکر «رشد» شخصی و تجربه احساسات جدید؛ مستعد داشتن تصاویری متضاد از خود شامل بزرگ‌نمایی و تحقیر؛ مستعد تجربه خشم و وحشت درباره هر فرد صاحب قدرت، مشابه تجربه کودک درباره هرکسی که به او وابسته است؛ ناتوان از همانندپنداری عاطفی با نسل‌های گذشته و آینده و بنابراین ناتوان از پذیرش دورنمایی از کهن‌سالی، زوال و مرگ.

دست‌کم در دوران کس، ادبیات بالینی سرشار بود از شرح علائمی از این دست که جایگزین روان‌رنجوری و سواسی و هیستریایی دوران فروید به‌عنوان رایج‌ترین اشکال روان‌پریشی می‌شد.

## مقیاس انسانی

خواننده نکته‌بین متوجه خواهد شد که این توصیف از رشد عاطفی، از لحاظ جنسیتی تقریباً خنثی است. نقش‌ها و کارکردها با جنسیت تعیین نمی‌شوند. در این تبیین هیچ‌گونه تقسیم کار جنسی، عقده اُدیپ یا غبطه قضیب دیده نمی‌شود [که از مفاهیم روان‌کاوی فرویدی‌اند]. کس تأکید می‌کند که: «زیربناهای عاطفی شکل‌گیری وجدان، همگانی‌اند. تجربیات اساسی عبارت‌اند از ترس از جدایی، وابستگی و درماندگی؛ یعنی کودک درمی‌یابد که در دنیای زندگی می‌کند که کاملاً امن و مطمئن نیست».

این نوعی تبیین فرویدی محض نیست. کس درباره استنادش به مقوله‌های روان‌کاوی می‌گوید: «موضوع اساسی از دیدگاه من تقسیم نقش‌های جنسیتی در داخل خانواده نیست که والدین برحسب آن‌ها اقتدار یا عشق نشان می‌دهند؛ بلکه موضوع مهم «تقسیم کار» در جامعه است که خانواده را از همه کارکردها [کارکردهای اقتصادی، تحصیلی و مقتدرانه] خلاص می‌کند.» بسته به اینکه معیارمان جان استوارت میل باشد یا آندریا دورکین، ممکن است کس را فمینیست بدانیم یا ندانیم. اما او برحق بودن مطالبات زنان در زمینه برابری اقتصادی و جنسیتی را کاملاً می‌پذیرفت. تنها پیشنهاد او برای سیاست‌گذاری این بود که مفهوم معاصر کار را باید طوری بازتعریف کنیم

که موفقیت شغلی و موفقیت در نقش پدری و مادری کاملاً باهم سازگار شوند؛ یعنی «این امکان را برای مردان و زنان فراهم کنیم تا در کار انعطاف زمانی بیشتر و ساعات کاری کوتاه‌تری داشته باشند و در صورت امکان با بهره‌گیری از پیشرفت‌های فناورانه مانند رایانه‌های شخصی و دستگاه فاکس در خانه کار کنند.» این رویکرد، برنامه‌ای ضدفمینیستی نیست.

کش معتقد بود که وارد آمدن فشارهای تحمل‌ناپذیر بر خانواده و دشوار شدن رسیدن به بلوغ روان‌شناختی، تقصیر فمینیسم نیست؛ بلکه علت این امر، تولید انبوه، تمرکز سیاسی و ایده رشد بی‌پایان و مصرف فزاینده است. هر موجود زنده‌ای فقط تا حدودی و در مقیاس خاصی می‌تواند رشد و نمو کند. ما در روابط قدرت و تولید خود در اجتماع مقیاس انسانی را رها کرده‌ایم و هزینه‌های روانی این کار هنگفت است.

پیشرفت‌های بزرگ در دهه‌های اخیر، انقلاب اطلاعاتی و پیروزی نئولیبرالیسم فقط فشارهای وارد بر خانواده را شدیدتر کرده‌اند. افزایش ناامنی اقتصادی و ماشینی‌شدن کارها که استراتژی‌های اصلی نئولیبرالیسم است، اقتدار و اعتماد به نفس والدین را تحلیل برده است و نوجوانان را با دورنمای «جنگ همه علیه همه» در بزرگسالی روبه‌رو کرده است. در داخل و بیرون از کلاس درس، موجی از رسانه‌های مملو از تبلیغات، کودکان را به عنوان مصرف‌کنندگانی نوپا هدف قرار داده است. اینترنت و رسانه‌های اجتماعی، تعامل بین اعضای خانواده و به‌ویژه تعامل بین نسل‌ها را کم‌رنگ کرده‌اند. این در حالی است که نوجوانان روزبه‌روز از مواجهات رودررو به‌عنوان روش ارتباطی پیش‌فرض کمتر استفاده می‌کنند. چنین مواجهه‌ای مسلماً نزدیکی عاطفی بیشتری به‌همراه دارد. زندگی مبتنی بر ارتباطات هایپری [با استفاده از ابزارهای ماشینی] با همه‌جاذبه‌هایش، نیرویی مرکزگرای است.

خانواده، به هر شکلی که باشد، فقط می‌تواند در محیط روانی سالم رشد یابد و به کامیابی برسد. کسانی که نفع مالی در انکار این نکته ندارند، کم‌کم درمی‌یابند که دست‌کاری کلان در محیط فیزیکی ما به احتمال زیاد تأثیر شدیدی بر سلامت عمومی خواهد گذاشت. اما طول خواهد کشید تا پی ببریم که همین وضع در مورد محیط روانی ما نیز صادق است. سیل بی‌پایان پیام‌های بازرگانی که کاملاً عاری از اطلاعات یا هنر است، به بخار ذرات

سمی می ماند که هوا را حتی در پیشرفته ترین کشورها آلوده می کند. جریان پیوسته پیام رسانی اجتماعی در فضای مجازی، از لحاظ نداشتن مواد مغذی، شبیه غذاهای ناسالم و بی کیفیتی است که همه جا یافت می شوند. گاهی هیچ یک از ما در مقابل این غذاها تاب مقاومت نداریم. ماشینی شدن کارها و پولی شدن اقتصاد، اکثر ما را سردرگم و آسیب پذیر می کند؛ همان طور که پیشرفت علم و فناوری همه را چنین می کند. فقط نخبگان هوشمندند که می توانند نیروهای به ظاهر جادویی و محرک ماشین های پیچیده تر ما را واقعاً درک کنند.

همان طور که محیط زیست گرایان و مارکسیست ها و طرف داران ایده های فروید می گویند، همه چیز به هم مرتبط است. کافی است فقط یک نخ را بکشید تا تار و پود همه چیز از هم بپاشد. برای تقویت نهاد خانواده باید در مفهوم تقسیم کار بازنگری کنیم؛ یعنی مفاهیم بهره وری، کارایی و رشد را از نو ارزیابی کنیم و توزیع ثروت و قدرت اقتصادی را به نقد بکشیم. حتی شاید به مفاهیم جدیدی از «حقوق»، «فردیت» و «آزادی» نیازمند باشیم.

تعریف سهمی برابر برای مردان و زنان یا سفیدپوستان و سیاهپوستان به منظور اداره جامعه ای مسموم را به سختی می توان هدفی ارزنده دانست؛ چه رسد به اینکه هدفی بنیادین بدانیم. النویلیس در سال ۱۹۹۷ در پاسخ به نقد کش بر فمینیسم معاصر می نویسد: «از دهه شصت... جریان بزرگ تفکر فمینیستی، شغل گرایی را به نقد کشیده و خواهان بازسازی مفاهیم کاری بوده است.» اگر این جریان هنوز زنده است و می خواهد پا را فراتر بگذارد، لازم است نقد کش بر مساوی دانستن پیشرفت با مصرف گسترده و تأکید او بر محدودیت ها و مقیاس انسانی را بپذیرد.

## اطلاعات کتاب شناختی:

کش، کریستوفر. پناهگاهی در دنیای بی عاطفه: خانواده محاصره شده. انتشارات دبلیو دبلیو نورتون اند کمپنی. ۱۹۹۵

Lasch, Christopher. Haven in a heartless world: The family besieged. WW Norton & Company, 1995

---

پی‌نوشت‌ها:

[۱] Christopher Lasch

[۲] Haven in a Heartless World: The Family Besieged

[۳] Women and the Common Life

[۴] عنوان کامل کتاب: The Culture of Narcissism: American Life in An Age of Diminishing Expectations

فرهنگ خودشیفتگی: زندگی امریکایی در عصر کاهش انتظارات

[۵] عنوان کامل کتاب: The Minimal Self: Psychic Survival in Troubled Times

خود کمینه: بقای روانی در زمانه پراشوب

[۶] ego

[۷] superego

[۸] id

[۹] narcissism